



تهیدستان شهری: سیاست و ادبیات داستانی در دهه ۴۰

مقایسه ی بازنمایی تهیدستان شهری در داستان های بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری از صمد

بهرنگی و آشالدونی اثر غلامحسین ساعدی

وحید ولی زاده

«ماشین سواری براقی آمد روبروی ما کنار خیابان ایستاد و جای خالی را پر کرد. آقا و خانمی جوان و یک توله سگ سفید براق از آن پیاده شدند. پسر بچه درست همقد احمد حسین بود و شلوار کوتاه و جوراب سفید و کفش روباز دورنگ داشت و موهای شانه خورده و روغن زده داشت. در یک دست عینک سفیدی داشت و با دست دیگر دست پدرش را گرفته بود. زنجیر توله سگ در دست خانم بود که بازوها و پاهای لخت و کفش پاشنه بلند داشت و از کنار ما گذشت. عطر خوشایندی به بینی هایمان خورد. قاسم پوسته ای از زیر پایش برداشت و محکم زد پس گردن پسرک. پسرک برگشت نگاهی به ما کرد و گفت: ولگردها!

احمد حسین با خشم گفت: برو گمشو بچه ننه!

من فرصت یافتم و گفتم: حالا می آیم خایه هایت را با چاقو می برم.

بچه ها همه یک دفعه زدند زیر خنده. پدر دست پسرک را کشید و داخل هتلی شدند که چند متر آنطرف تر بود.»

داستان بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری صمد بهرنگی در سال ۱۳۴۷ نوشته شد. او شاید پیشگام به تصویر کشیدن تقابل خصمانه ای بود که می رفت تا در فاصله ی یکدهه، نقش تعیین کننده ای بر سرنوشت تحولات اجتماعی بگذارد. دهه ی چهل، تنها دهه ی شکوفایی داستان نویسی ایران نبود. در این دهه دگرگونی عمده ای در فضای شهری ایران شکل گرفت که از آنجا که در «اعماق» جامعه و در «خارج از محدوده» ها جریان داشت، توسط بسیاری دریافت نشد. شاید مهمترین بیان و درک این تکاپوی جدید شهری را دو داستان نویس چپگرای ایرانی، صمد بهرنگی در داستان بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری، و غلامحسین ساعدی در آشغالدونی به دست دادند.

تحولات جمعیتی و تهیدستان شهری

از ابتدای دهه چهل، شهرهای بزرگ ایران با پدیده ی نوینی رو برو شدند. مهاجرت کلان و بی سابقه از روستاها به شهرها. از ابتدای این دهه، میلیونها نفر از روستاها کنده شده و به کناره ی شهرها سرازیر شدند. در حاشیه های تهران و دیگر شهرهای بزرگ حلی آبادهای متعددی بر پهنه ی بیابان های بیرون شهر رشد کردند که پناهگاه جمعیت تازه ای بودند که در جستجوی کار به شهرها کوچ کرده بودند و با کارهای حاشیه ای، موقت و پست، شکم خود را سیر می کردند و با ورقه های حلی و آت و آشغالهای دم دست، آلونک هایی برای خواب و زندگی خود فراهم می آوردند. در نظم شهری موجود، آنها چون شبیح بودند. اگرچه در شکل تکدی گری، فعلگی، مشاغل پست، اوراقی ها و دست فروشی ها، در تمام شهر گسترده بودند، اما تو

گویی به چشم نمی آمدند. تنها پس از انقلاب ۵۷ که دیگر شهرنشینان از دیدن آنها جاخورده و متوجه حضور آنها، اینبار در رکاب خمینی و با نام مستضعفین شدند.

عمدتاً مهاجرت گسترده روستاییان به شهر را از نتایج انقلاب سفید شاه در ابتدای دهه ۴۰ می دانند. برخی از آنها که به شدت راستگرایند معتقدند که روستاییان که شیفته ی زرق و برق زندگی شهری شده بودند با فروش تکه زمین هایی که یکشنبه در اصلاحات ارضی بدست آورده بودند، برای بهره مندی از امکانات و جذابیت های شهری راهی شهرهای بزرگ شدند. برخی از چپگرایان نیز معتقدند که اصلاحات ارضی در واقع به منظور رها سازی روستاییان از زمین های کشاورزی و عرضه ی نیروی کار قابل خرید برای توسعه ی سرمایه دارانه انجام شد. اما در واقع، گسترش شدید زاغه نشینی در اطراف شهرهای بزرگ نشاندهنده ی ماهیت نظام حاکم اجتماعی بود. خط مشی اقتصادی شاه که حمایت امپریالیسم را نیز در بر داشت به تخریب و ورشکستگی کامل شیوه ی تولید کهنسال و رایج در روستاهای ایران منجر شده بود، امری که به همراه کاهش نرخ مرگ و میر نوزدان و افزایش ناگهانی جمعیتی در روستاها در مقایسه با سده های پیشین، باعث شده بود که برای جمعیت بی شماری ادامه ی بقا تنها در مهاجرت به شهرها امکان پذیر باشد، چرا که تولید روستایی قابلیت جذب و تأمین این جمعیت را نداشت. از طرف دیگر، این جمعیت قابلیت جذب در شیوه ی تولید سرمایه داری را نیز نداشت. تنها کانون های کوچک صنعتی در برخی از مناطق ایران وجود داشت که آنها نیز قابلیت جذب این سیل جمعیت را نداشتند. بعلاوه شیوه ی تولید سرمایه داری به نیروی کاری محتاج بود که آموزش و دانش متناظر با آن را دریافت کرده باشد. مساله ای که در تضاد عمیق با بی سوادی گسترده در مناطق روستایی بود. در نتیجه جمعیت عظیمی که از روستاها کنده شدند و در شهرها قادر به ادغام در فرآیند تولید نشدند، در حاشیه ی ورود به شهر متوقف شدند. فقر، تنگدستی و فرودستی روزمره آنها بروز عریانی بود از بی عدالتی ساختار اقتصادی اجتماعی مسلط. اما طبقات حاکم و روشنفکران آنها قادر به تشخیص و مشاهده ی زیرپوست شهر نبودند.

دو داستان، دو درک متفاوت

این قشر اجتماعی سالهای پیش از آنکه در مقطع انقلاب ۵۷ مرئی شوند، در دو داستان به تصویر کشیده شوند. روایت، خود کنشی اجتماعی در عرصه ی نمادین است. داستان گفتن از یک گروه اجتماعی خاص که در عرصه ی نمادین محذوف است و اصلا تصویری ندارد، تلاش برای به میان کشیدن آن گروه اجتماعی است. تنها با به حساب آمدن یک قشر یا یک گروه بندی اجتماعی، امکان دارد مسائل آنها مسائل اجتماعی شود، مطالبات آنها شنیده شود، رفتار و منش آنها شناخته شود، و تعاملی دگرگون ساز میان گروه های اجتماعی مختلف امکان پذیر شود.

داستان های بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری، و آشغالدونی، اما صرفا داستان هایی که در آنها تهی داستان شهری جایگاه شخصیت های اصلی داستان را می گیرند نیستند، آنها همزمان دو درک و بینش متفاوت درباره ی این زیرطبقه را صورت بندی و پیشنهاد می کنند، درک هایی که در ادامه مقاله آنها را توضیح خواهم داد. دریافت اجتماعی از این دو اثر اما همپایه نبود. صمد بهرنگی و داستان بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری او، به نگاه و درک غالب نیروهای چپ پیشروی اجتماعی بدل شد، و آشغالدونی، به رغم محبوبیت نویسنده اش، مغفول ماند و حاشیه ای خوانده شد. در سالهای اول انقلاب، که کمونیست ها و کتابخوانان ایرانی توسط تهیدستانی که در خدمت رژیم سازمان دهی شده بودند قصابی می شدند، تضاد میان آن تصویر ذهنی و این واقعیت عینی به سردرگمی عمومی انجامید. چرا توده های پابرنه به نیروهای سیاسی ای که برای رهایی و رفاه آنها مبارزه می کردند خنجر زدند؟ سرخوردگی عمومی از فرودستان در میان جان به در بردگان ماحصل این آشفتگی بود. مقایسه دو داستان بهرنگی و ساعدی نشان خواهد داد که ساعدی درکی پیچیده تر و عمیق تر از این قشر اجتماعی به دست داد که در تضاد با نتیجه گیری های بهرنگی بود. اگر بهرنگی تضاد عریان میان تهیدستی این قشر و شکوه مسموم جامعه ی شاهنشاهی را رصد

کرد و کودک پابره‌نه را مستعد پیوستن به مبارزه مسلحانه علیه دیکتاتوری تصویر می‌کرد، (پایان بندی مشهور داستان بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری: کاش آن مسلسل مال من بود) اما ساعدی توانست به سطحی ژرف تر نقب زند و با روانشناسی اجتماعی این قشر، تصویری چندبعدی تر و واقعی تر از آنان ترسیم کند. تصویری که اگر مغفول نمی‌ماند، در اصلاح و تدقیق سیاست رهایی بخش بسیار اثربخش می‌بود.

بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری

داستان صمد بهرنگی داستان یک شبانه روز زندگی یکی از کودکان تهی دست شهری به نام لطیف است. پدر لطیف نیز همچون دیگر همشهری هایش به جستجوی کار به تهران آمده و با دستفروشی لقمه نانی خودش و پسرش می‌خورد و لقمه نانی هم برای مادر می‌فرستند. پسر در خیابان‌ها ول می‌گردد و گاهی هم آدامس یا فال حافظ می‌فروشد. داستان از زبان لطیف نقل می‌شود و صمد چشمان خواننده را در فضاهایی باز می‌کند و به زاویه‌هایی از شهر می‌برد که تبلیغات همایونی آنها را مخفی نگاه می‌داشت. لطیف که شبانه روزش به ولگردی و پرسه زدن با شکم گرسنه در کوچه‌های شلوغ تهران می‌گذرد، عاشق شتر اسباب بازی ای شده است که در یک مغازه اسباب بازی فروشی است. او در رویاهای کودکانه خود با شتر دوستی عمیقی به هم زده و می‌خواهد شتر مال او باشد. او که می‌داند خرید شتر در توان او و پدرش نیست تنها به تماشای شتر از پشت ویتترین دلخوش دارد اما دختری با پدر پولدارش شتر را می‌خرند و با خود می‌برند. او که به دنبال ماشین آنها می‌دود تا شترش را از دست ندهد به زمین می‌خورد و خون از بینی اش بر آسفالت می‌ریزد. آن لحظه دلش می‌خواهد مسلسل پشت شیشه از آن او باشد.

تجربه ی تهیدستان از شهر

شهر توسط تمام گروه های اجتماعی به یکسان تجربه نمی شود. هر گروه اجتماعی معینی به شیوه ای معین شهر را تجربه می کند که با دیگر گروه های اجتماعی متفاوت است. این شیوه را عوامل متعدد اقتصادی فرهنگی شکل می دهند و بر آن تأثیر می گذارند. در وهله ی نخست شهر کالبدی فیزیکی است که عینیت واحدی را تشکیل می دهد. اما چنین تعریفی از شهر طبقاتی یک کذب است. اگر مسیری که اعضای یک طبقه می پیمایند و مکان هایی که اوقات مختلف شبانه روز را در آن به سر می برند را بتوان به شکلی ترسیم کرد، اگر بتوان نقاطی را که مورد توجه ذهنی گروه های مختلف مردم است به صورت یک طیف رنگی ترسیم کرد، خواهیم دید که ما با یک شهر مواجه نیستیم. ما با یک تهران مواجه نیستیم. تهران های هر طبقه و قشر اجتماعی با یکدیگر متفاوت و متمایز است. در بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری تجربه ی تهی دستان شهری از شهر را می توان رصد کرد. در وهله ی نخست این تجربه صرفاً مردانه است. زنان و دختران این لایه ی اجتماعی در دهه ی چهل هیچ گونه تجربه ای از شهر بزرگ ندارند. مادر لطیف در شهرستان خودشان است. دختری در جمع همپالکی های لطیف نیست و هیچ زنی از این طبقه در شهر توصیف نمی شود. تجربه ی مردانه و پسرانه ی این طبقه نیز از شهر با دیگر طبقات اجتماعی به شدت متفاوت است. هیچ یک از آنها تجربه ای از فضاهای آموزشی، مدرسه و یا کتابخانه ندارند. آنها پرسه زن خیابان های شلوغ و دودآلود تهران هستند و در پارکها، زیرپل ها، و توی جوی ها می خوابند و استراحت می کنند. آنها هیچ گونه تجربه ای از فضاهای تولیدی شهر ندارند. کارخانه ها، کارگاه ها و آزمایشگاهها در شهر آنان وجود ندارد. تنها نقاط تماس آنها با شهر بعد از کسب و کارهای موقت خود، همچون چرخ دستی هایی که در آنها سبب زمینی، پرتقال، و چیزهای دیگر قابل فروش حمل می شود، ویتترین های مغازه های شهر است که انباشته از کالاهای مصرفی است که پولی برای خرید آنها ندارند. معامله و خرید و فروش تنها فعلی است که در شهر قابل رؤیت آنان صرف می شود. در نتیجه مردمان شهر در تصور آنان دو بخش اند،

کسانی که قادر به خرید هستند و تهی دستان. این قطبی را می توان در مواجهات لطیف با شهرنشینان دید. همه ی آنها از نظر او اعیان و اعیان زاده اند. پدر و دختری که شتر اسباب بازی محبوب لطیف را می خرند، پسرکی که به همراه پدر و مادر خود به هتل می رود، زن مسنی که با اتومبیلش به لطیف می زند و بزک و برق قلاده ی سگش تنها چیزی است که لطیف می بیند، و حتی بچه مدرسه ای ها:

«جلو مغازه یی سه تا بچه ی کیف به دست ایستاده بودند چیزهای پشت شیشه را تماشا می کردند. من هم ایستادم پشت سرشان. عطر خوشایندی از موهای شان زده شان می آمد. بی اختیار پشت گردن یکیشان را بو کردم. بچه ها به عقب نگاه کردند و من را برانداز کردند و با اخم و نفرت ازم فاصله گرفتند و رفتند. از دور شنیدم که یکیشان می گفت: چه بوی بدی ازش می آمد!

فقط فرصت کردم که عکس خودم را توی شیشه ی مغازه ببینم. موهای سرم چنان بلند و پریشان بودند که گوش هایم را زیرگرفته بودند. انگار کلاه پرمویی به سرم گذاشته ام. پیراهن کرباسی ام رنگ چرک و تیره یی گرفته بود و از یقه ی دریده اش بدن سوخته ام دیده می شد. پاهام برهنه و چرک و پاشنه هام ترک خورده بودند. دلم می خواست مغز هر سه اعیان زاده را داغون کنم.»

شهر دو تکه

صمد بهرنگی در داستان خود به خوبی طبقه ی نوینی را در که در حال انباشت در حاشیه های شهر است تصویر می کند و گرسنگی مدام و فقر فراگیر آنها به روشنی تصویر می کند، آنهم در زمانه ای که تصویر غالب و مسلطی که حکومت شاهنشاهی نمایشگر آن است، گام های بلند به سوی ترقی و پیشرفت بود. اما اگر چه نویسنده در توصیف فاصله ی عظیم طبقاتی، تفاوت عظیم شمال و جنوب تهران، و رها شدگی تهیدستان شهری موفق است، اما توقف او در چنین درکی، داستان او را از واقعیت آنگونه که خود را بعدها نشان داد دور نگاه می دارد. تهران بیست و چهار ساعت خواب و بیداری، تهرانی دو تکه است و هر تکه ی

آن یکپارچه. تضاد میان دو قطب تصویر می شود. تهیدستان شهری در یکطرف و بقیه ی شهرنشینان در سمت دیگر. سویه ی نخست با معصومیت، درد، رنج و خشم پیوند دارد و سویه ی دوم با ثروت، قدرت و نابینایی نسبت به فرودستان. آژان در داستان پاسدار این نظام دوقطبی است که هر گونه دست درازی فرودستان به سوی ثروت را پاسخی کوبنده می دهد، و در هر فرصتی خرده پول آنان را نیز غارت می کند. در داستان بهرنگی کل جمعیت شهرنشین را بصورت یک تکه و همگون در مقابل تهی دستان شهری قرار دارند و همه چون بورژواها و بوروکرات های حاکم تصویر می شوند. آنچه در داستان بهرنگی به کلی غایب است، طبقه کارگر است. چنین فقدانی در داستان یک نویسنده ی چپگرا شگفتی آور است. تهران دهه ی چهل، تنها محیط تعارض میان تهی دستان شهری از یک طرف، و اعیان زاده ها از سوی دیگر نبود. بخش قابل توجهی از جمعیت تهران را سواى بورژواها و بوروکرات ها و مغازه داران، کارگرانی تشکیل می دادند که در کارخانه ها و کارگاه های متعدد به کار مشغول بودند و بچه های آنان به مدرسه می رفتند و قدرت خرید کفش و کلاه و اسباب بازی داشتند و نه در خیابان ها و زیریل ها، بلکه در خانه هایی ساده اما گرم و با امکانات معمولی زندگی می کردند. میان این طبقه و طبقه ی حاکم، تضاد منافی نیرومند وجود داشت. تصویر یک تکه ی شهرنشینان این تمایز مهم و عمده را مغفول باقی می گذارد. در بخشی از داستان در رویای لطیف اسباب بازی ها او را به جشنی در یک ویلا مهمان می کنند و به او نشان می دهند که برخلاف او و پدرش و اطرافیان آنها که گرسنه اند و بی خانمان، گروه دیگری در وفور و اسراف غلت می زنند. اما لطیف در رویا و بیداری خود از دلایل و بنیادهای چنین نظام سرکوبگری آگاه نمیشود. در نتیجه زمانی که در پایان داستان دلش می خواهد مسلسل پشت شیشه مال او باشد، بایستی نگران بود که این مسلسل را به سوی چه کسی خواهد گرفت.

انقلاب و ضدانقلاب

صمد بهرنگی از اعضای محفلی بود که با مطالعه و بررسی ستم طبقاتی در ایران به ضرورت مبارزه مسلحانه معتقد شدند. صمد اگر چه خود به طور مشکوک در رودخانه ارس غرق شد، اما دیگر دوستان و همفکرانش در تبریز یکی از سه گروهی بودند که با پیوستن به یکدیگر سازمان چریک های فدایی خلق را تشکیل دادند و بیشتر آنها توسط رژیم شاه یا در درگیری های خیابانی کشته شدند یا در زندان اعدام شدند. صمد در داستان خود این امید را داشت که نسل جوان تهی دستان شهری از مشاهده ی ستم و تبعیضی که بر آنها روا می شود به مبارزه مسلحانه انقلابی علیه نظم موجود روی آورند. آنگونه که آصف بیات در کتاب سیاست های خیابانی خود نشان می دهد مبارزات حاشیه نشینان با شهرداری، فصل مهمی از انقلاب ضدسلطنتی ۵۷ را شکل داد. اما این طبقه هیچ گاه به مبارزات انقلابی علیه نظام طبقاتی نپیوست. بخش عمده ای از آنان در خدمت نهادهای رژیم خمینی درآمدند و به قلع و فمع سازمان های انقلابی، کارگران، زنان و روشنفکران پرداختند. اگر چه در توصیف آمپریستی این قشر، بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری موفق عمل کرده بود، اما این ساعدی بود که روانشناسی اجتماعی آنان را به خوبی در داستان آشغالدونی خود کنکاش کرده بود. ساعدی در داستان خود از نقطه عزیمت صمد آغاز کرد، اما به پایانی دیگرگونه رسید. شخصیت اصلی داستان او که به همراه پدرش به تهران آمده و خیابان خواب بود، در پایان داستان به خدمت ساواک درآمده و پزشک جوان مبارز را لو می دهد.

آشغالدونی

آشغالدونی عنوان تحریک کننده ی داستانی نسبتاً بلند از غلامحسین ساعدی است که در مجموعه داستان گور و گهواره منتشر شد. در سالهای سلطه ی نمادگرایی اجتماعی بر ادبیات ایران، نام اثر بخشی مهمی از معنای فروپوشیده ی اثر را با خود حمل می کند و جهان داستانی را به جهان واقعی پیوند می زند. یک دهه پیش از این اثر، فروغ فرخ زاد فیلم کوتاهی درباره ی جذامیان ساخت. فیلم در محیط جذامخانه می گذشت

و واقعیت های یک خرده فضای معین اجتماعی را، جذامخانه ای منفصل از بقیه ی جامعه، به تصویر می کشید. اما نام فیلم، خانه سیاه است، ناگهان کیفیتی دیگرگونه به اثر می افزود. حالا این فیلم می توانست تصویری نمادین از جامعه ایران باشد. بعدی اضافی. دهه ی بعد اما توهمی درباره «خانه» وجود نداشت. اینک «آشغالدونی» نامی بود که از داستانی کوچک به جامعه ای بزرگ قابل گسترش بود.

آشغالدونی داستان پسر جوانی است که به همراه پدر پیر و بیمار خود در خیابان های شهر شب را به صبح می رساند. آنها با دار و دسته ای آشنا می شوند که خون تهیدستان را در ازای چند تومان می کشند و به بیمارستان های دولتی می فروشند. مریض احوالی پدر، پای آنها را به مریضخانه می کشد. پس پشت نمای تمیز و بهداشتی بیمارستان، که به ظاهر نهادی برای بهبودی بیماران است، شبکه ای از روابط کثیف درهم تنیده است. نظافتچی بیمارستان تلاش می کند تا پسر جوان را برای کامجویی جنسی به سمت خود بکشد. پای پسر به روابط زیرین بیمارستان باز می شود و از خود چابکی و کارآمدی نشان می دهد. در حاشیه ی تمدن بزرگ شاهنشاهی، مسیرهایی برای پول درآوردن همواره وجود دارد و پسر جوان به شتاب مسیرها را می پیماید. از فروش غذای مانده ی بیمارستان به قیمت ارزان در میادین فقیر نشین، تا جاکشی پرستارهای روسپی، تا دلالی خون، تا آدمفروشی. آشغالدونی داستان بالغ شدن در روابط ناسالم اجتماعی است. پسر جوان تهیدست که برای رفع گرسنگی خود مجبور به فروش خون خود است، به سرعت مدارج ترقی را می پیماید و به یک جانور خونخوار تبدیل می شود.

ساعدی و تصویری دیگرگون از تهیدستان شهری

داستان غلامحسین ساعدی یک عکس فوری از موقعیت تهیدستان شهری نیست. او صرفاً تصویری دوبعدی از تقابل گرسنگی در جنوب و وفور و اسراف در شمال شهر را به دست نمی دهد. آشغالدونی تصویری سه بعدی و اعماق و زوایای تاریک را می شکافد. اگر چه عکاسی فوری صمد بهرنگی از وضعیت حاشیه

نشینان و تهیدستان شهری، از یکطرف برای نخستین بار به این بخش از جامعه چهره می دهد و بر حذف هدفمند آنها از بازنمایی اجتماعی می شورد، و از طرف دیگر شکاف عظیم اجتماعی و تمرکز ثروت و قدرت در هرم جامعه به بهای فقر و محرومیت قاعده ی جامعه را ترسیم می کند، اما با توقف در این سطح، مانع پرورش نگاه انتقادی اجتماعی به این بخش از جامعه می شود و خوشبینانه آنان را در سویه ی انقلابیون قرار می دهد. داستان ساعدی اما بر این ضعف چیره می شود. او نشان می دهد که چگونه اعضای این شبه طبقه در معده ی روابط فاسد هضم می شوند و در مسیر ترقی فردی خود، به راحتی جامه ی دشمنان دیروز خود را به تن می کنند. تغییر نگاه پسر نسبت به آقای گیلانی به خوبی نشانگر این دگردیسی است. گیلانی کاراکتری است که داستان با برخورد پدر و پسر با او آغاز می شود و بعدا خواننده درمیابد که او رئیس باند خرید و فروش خون است. نخستین توصیف او در داستان چنین است:

«مرد تا سرشو برگردوند طرف ما، من یه هو خشکم زد. یارو صورت دراز و چانه ی تیزی داشت و دو چشم از حدقه درآمده، و دو ردیف دندان درشت و لخت که همه بیرون بود، انگار که لبی نداشت، و چوب سیگار بلندی که سیگار نداشت گرفته بود لای دندان ها، نگاهی به بابام کرد و بعد زل زد به من». اما آقای گیلانی که در شب نخست کابوس پسر می شود، در ادامه به الگوی او بدل می شود. در پایان داستان اگر چه ما تنها تحول رفتاری پسر را شاهدیم، اما تصور ذهنی خواننده از تصویر پسر، به همان هولناکی چهره ی آقای گیلانی در ابتدای داستان است.

تهیدستان شهری، لمپن پرولتاریا یا زیر طبقه

اصطلاح لمپن پرولتاریا را نخستین بار مارکس در کتاب نبردهای طبقاتی در فرانسه به کار برد. منظور او از این اصطلاح، اشاره به لایه ای اجتماعی بود که همزمان با جامعه ی صنعتی سرمایه داری پدیدار شدند. آنها مردمانی بودند که فاقد ابزار تولید بودند و به کار تولیدی نیز اشتغال نداشتند. این گروه بیشتر به شبه کار یا

مشاغل کاذب اشتغال دارد و فاقد هویت طبقاتی است و به راحتی توسط طبقات دیگر مورد استخدام و بهره برداری قرار می‌گیرد. مارکس در کتاب خود نشان می‌دهد که چگونه این شبه طبقه در خدمت سرکوب خیابانی طبقه کارگر قرار می‌گیرد. تهی‌دستان شهری، لمین‌پرولتاریا، یا آنگونه که در ادبیات جدیدتر جامعه‌شناسی زیرطبقه *under class* نامیده می‌شود، در ایران نیز در دهه‌چهل به لایه‌ی گسترده‌ای در جامعه بدل شدند. آنها که از شیوه‌ی کهن تولیدی‌کننده شده بودند و در شیوه‌ی نوین تولید جایی نیافته بودند در حاشیه‌ی شهر و جامعه‌ی زندگی خود را روز به روز سپری می‌کردند. این طبقه بنا به ماهیت خود قادر به کسب خودآگاهی و کنش جمعی برای دگرگون کردن محیط زندگی خود نیست. برخلاف پرولتاریا که بدلیل نقش خود در تولید، قادر به کسب سازمان‌یافتگی، دانش، و تصویری از آینده است و جایگاه مشترک آنها در روابط تولیدی به ایجاد آگاهی طبقاتی و همبستگی جمعی منجر می‌شود، تهی‌دستان شهری قادر به سازمان‌دادن و آفرینش جنبشی اجتماعی نیستند. در نتیجه آنان دنباله‌روی دیگر طبقات جامعه می‌شوند و گرایش عمومی آنان به سمت قدرت مسلط است. آن نوجوانان تهی‌دست شهری دهه‌چهل در اواخر دهه ۵۰ برخلاف انتظار بسیاری نه در سازمان‌ها و احزاب چپ و کارگری جامعه، بلکه در کمیته‌های خمینی گرد آمدند و نقش مهمی در سرکوب خیابانی نیروهای ایفا کردند که خواستار نابودی جامعه طبقاتی بودند.

درکی که صمد بهرنگی در داستان خود از تهی‌دستان شهری به دست داد به درک مسلط در میان نیروهای پیشرو تبدیل شد. درکی که داستان ساعدی حامل آن بود مهجور ماند و نگاهی غیرانتقادی به تهی‌دستان شهری کنشگران چپ‌گرا را به عرصه‌ای نامنتظر کشاند. خمینی و روحانیت قادر شدند با بسیج این شبه طبقه شکستی سخت را به آرمان‌های انقلاب ۵۷ تحمیل کنند. قدرت داستان ساعدی در این نکته است که نشان می‌دهد چگونه ساختار اجتماعی ناسالم، انسان‌هایی ناسالم را تولید می‌کند. نظامی اجتماعی که بخش‌های گسترده‌ای از لایه‌های تحتانی خود را در گرسنگی و فقر فرهنگی رها کرده است، در حقیقت مانع رشد هرگونه گرایش جامعه‌گرا در این لایه‌هاست. آن تهی‌دست شهری که سال‌های نوجوانی خود را نه در مدارس

و مراکز فرهنگی، بلکه در لابه لای زباله دانی ها در جستجوی لقمه ای غذا گذرانده، و در جوانی خود به جای نقش فعالانه در تولید اجتماعی، به ارتزاق از طریق دلالی و کارچاق کنی پرداخته است، در تحولات اجتماعی یقینا در مقابل جنبش های ترقی خواه اجتماعی خواهد ایستاد.

پایان بندی آشغالدونی و خوانشی دیگر از بیست و چهار ساعت

فصل پایانی آشغالدونی اما ما را به بازخوانی دوباره ی بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری می کشاند. فصل پایانی آشغالدونی نقطه ی اوج انحطاط شخصیت اصلی داستان است. او پیشاپیش به مأموران ساواک قول داده است که هر زمان که پزشک مبارز در بیمارستان آفتابی شود، بلافاصله با تلفنی که در اختیار او قرار داده شده است تماس بگیرد و مسئله را به اطلاع مأموران امنیتی برساند. اما او دچار مشکلی می شود. اسماعیل آقا، راننده ی آمبولانس بیمارستان که بال و پر او را گرفته است متوجه نیت پسر می شود و در برابر او می ایستد. اسماعیل آقا او را تعقیب می کند و هنگامی که پسر شماره ی ساواک را می گیرد، او را بیرون کشیده و با مشت او را نقش بر زمین می کند. «تو که نمی فهمی چی به چیه، واسه چی این کار رو می کنی؟»

اسماعیل آقا در جبهه ی پزشک جوان قرار دارد و تلاش می کند جلوی خبرچینی پسر را بگیرد. پسر اما از چنگ او می گریزد و به ساواک نه تنها خبر پزشک جوان را لو می دهد، بلکه اسماعیل آقا را نیز لو می دهد. اسماعیل آقا و پسر تقریباً به یک قشر تعلق و در محیطی مشترک زندگی می کنند. اما اسماعیل آقا به لحاظ سیاسی در تقابل با پسر قرار می گیرد، اگر چه شکست می خورد. این دو رویکرد متفاوت نشانده ی ظرفیت های سیاسی مختلف تهیدستان شهری است. تهیدستان شهری بنا به موقعیت سیال و حاشیه ای خود قادر به شکل دادن به آگاهی طبقاتی نیستند ما بین طبقات اصلی جامعه نوسان می کنند. در صورتی که

قدرت سازمان یافته ی طبقه ی کارگر وجود نداشته باشد، آنان به راحتی به استخدام قدرت مسلط در می آیند. اما وجود و مبارزه ی قدرت سازمان یافته ی طبقه ی کارگر قادر است بخش هایی از این قشر را متأثر کرده و آنان را به سوی مبارزه ای رهایی بخش سوق دهد. اینجاست که پرسشی تحریک کننده مطرح می شود. آیا داستان صمد بهرنگی معنایی پنهان تر را در لایه های خود حمل نمی کند؟ آیا بیست و چهار ساعت در خواب و بیداری، چیزی غیر از توصیف رئالیستی تهی داستان شهری تهران نیست؟ به ویژه اینکه نام داستان نیز به جهانی مابین واقعیت و خیال اشارت دارد.

داستان بهرنگی با این مقدمه آغاز می شود: «خواننده ی عزیز، قصه ی خواب و بیداری را به خاطر این نوشته ام که برای تو سرمشقی باشد. قصدم این است که بچه های هموطن خود را بهتر بشناسی و فکر کنی که چاره ی درد آنها چیست؟». او می گوید که قصد ارائه ی سرمشق ندارد، بلکه تنها می خواهد واقعیت ها را نشان بدهد. اما آیا او این جمله را نوشته تا ما را متوجه نکته ای بکند؟ اینکه در این داستان یک سرمشق ارائه می شود. آیا تحریر اینگونه ی این جمله تنها برای سانسور شکنی اداره ممیزی نیست؟ انتقال یک پیام از طریق رد ظاهری آن؟ وگرنه چه نیازی به این زائده ی ضمخت بر داستان؟

نسلی از جوانان مارکسیست که در پایان دهه چهل و ابتدای دهه ی ۵۰ به مبارزه علیه بی عدالتی اجتماعی روی آوردند بیش از بسیاری از مراکز تحقیقات اجتماعی و نویسندگان و کارشناسان، تحولات زیرین اجتماعی را مطالعه و بررسی می کردند. همچنانکه مهمترین کندوکاوهای منتشره درباره ی تهیدستان شهری را در دو داستانی می یابیم که در این نوشتار مورد بررسی قرار گرفتند. صمد بهرنگی به نگرشی متعلق بود که سازمان یابی مسلحانه ی پیشگام پرولتری را تنها راه صحیح مبارزه برای نابودی این نظام ناعادلانه می دانست. داستان او را نیز می توان به دو سطح معنایی تجزیه کرد. اگر در سطحی او تلاش دارد گزارش رئالیستی ای از وضعیت تهی داستان شهری در زمانه ی خود به دست دهد، در سطح دوم تلاش داشت سرمشقی مبارزاتی را برای خوانندگان خود تصویر کند. در این سطح داستان او یک کنش مداخله گرایانه

است. قدرت سازمان یافته ی مسلح طبقه کارگر می توانست لطیف و همسرنوشتان او را نیز سازمان دهی کند و جامعه ای عادلانه برقرار کند. دهه ی پنجاه دهه مبارزه برای آینده بود. زمانی که در سال ۱۳۵۵ حمید اشرف و مهمترین سازماندهان چریک های فدایی خلق توسط رژیم شاه کشته شدند، قدرت سازمان یافته ی طبقه کارگر به میزان قابل ملاحظه ای از هم پاشید. دو سال بعد، در انقلاب ۵۷ قدرت عمده خمینی بود که تمام نیروهای میانی و در نوسان را در مدار خود جذب کرد. انقلاب ضدسلطنتی به انقلابی برای رفع ستم طبقاتی و بازسازماندهی عادلانه جامعه منتهی نشد. جامعه که از خواب و بیداری درآمد، دوباره یک آشغالدونی شده بود.

